

سیری در گلستان

نقل است که شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی رحمه‌الله علیه، وقتی کتاب گلستانش را نوشت، نسخه‌ای از آن را برای جلال‌الدین محمد مولوی فرستاد و نظر مولانا را درباره کتاب خویش جویا شد. پس از چندی مولانا کتاب را به او باز گردانید. در صفحه نخستین کتاب نوشته بود: کتابی است آموزنده و دلپذیر که شاگردان مکتب‌خانه‌ها را به کار آید! و می‌گویند که سخن مولانا گویا در سرنوشت این کتاب مؤثر واقع شده، و از همان اوان تألیف این کتاب، درمیان فارسی‌زبانان، آن را در مکتب‌خانه‌ها و مدارس - و پس از بالا رفتن سطح تحصیلات علمی! - در دانشگاه‌ها می‌خوانند.

این مطلب حقیقت داشته باشد یا نه از ارزش کتاب گلستان - که از اتمیات کتب نثر فارسی است - نمی‌کاهد و به جرات می‌توان گفت که این کتاب پس از قرآن و دیوان حافظ در خانه هر ایرانی مسلمان و به عنوان کتابی آموزنده زبان و معارف اخلاقی و نمونه بهترین نثر فارسی یافت می‌شود و از این جهت است که در حدود پانصدیت یا عبارت از این کتاب به صورت ضرب‌المثل درمیان مردم ایران رواج پیدا کرده است (رجوع کنید به گلستان مصحح مرحوم دکتر یوسفی صفحات ۷۶۸-۷۸۴ فهرست امثال و حکم).

کتاب گلستان بارها تصحیح و شرح شده است اما تصحیح مرحوم دکتر

یوسفی از «لونی» دیگر است. مرحوم دکتر یوسفی را همه اهل ادب و دست‌اندرکاران کتاب و کتابخوانان ایران و خارج از ایران می‌شناسند؛ و این بنده نیز سالها یکی از مریدان ایشان بوده است. از مرحوم دکتر یوسفی چندسال پیش بوستانی مُصَحَّح و اخیراً گلستان را در دست داریم، و امیدوار بودیم بزودی چشم ما به سایر آثار سعدی به همین ترتیب به تصحیح آن مرحوم روشن شود، اما دست اجل گلدسته وجود او را از ما گرفت و امید ما را به نومییدی مبدل ساخت.

کتاب گلستان مصحح دکتر یوسفی بالغ بر ۸۱۵ صفحه دارد، به این ترتیب: کتاب پس از دوازده صفحه فهرست مندرجات، مقدمه‌ای در سی صفحه دارد که قلم توانای مرحوم دکتر یوسفی آن را بسیار خواندنی و دل‌انگیز و شایسته گلستان سعدی ساخته است و سرمشقی است برای درست‌نویسی و نویسندگی، در این مقدمه می‌خوانیم که ایشان علاوه بر نظر به نسخ متعدد چاپی از شانزده نسخه خطی بسیار کهن استفاده کرده‌اند و گلستانی پُراز ازهار و ریاحین تقدیم دوستداران آثار سعدی داشته‌اند. پس از آن متن گلستان با حروفی زیبا و معرب در ۱۴۳ صفحه آمده است؛ آنگاه توضیحات مرحوم دکتر یوسفی را در ۳۴۵ صفحه می‌خوانیم که بسیار مفید و خواندنی است و ایشان قدم به قدم خواننده را راهنمایی می‌کنند و واقعاً کتاب حاضر با داشتن این بخش نیازی به معلم و استاد ندارد (ما پس از این در مورد این بخش مطالبی خواهیم آورد)، سپس شرح نسخه بدلها در ۱۳۸ صفحه و بدنبال آن فهرستهای متعدد کتاب (فهرست لغات و ترکیبات، فهرست آیات قرآن کریم، فهرست احادیث، فهرست آغاز اشعار و جمله‌های عربی، فهرست آغاز اشعار فارسی، فهرست امثال و حکم، فهرست اعلام و فهرست مراجع) در ۱۱۸ صفحه آمده است؛ جلد و صحافی فی کتاب هم در نهایت خوبی و نفاست است.

آنچه در دنباله این مقاله می‌آید به دنبال این جریان است که بنده

می‌خواستم غلطهای چاپی نسخه خود را تصحیح کنم، در این ضمن به‌مواردی برخورددم که برای خوانندگان کتاب تذکرش می‌تواند مفید باشد، و گرنه مرحوم دکتر یوسفی خود آنچه لازم بوده است، متذکر شده‌اند؛ اما چون اغلب خوانندگان کتاب - همچون من - دانشجو یا دانش‌آموزند و بنده بیشتر با آنان مأنوس هستم این تذکرات را برای آنان مفید می‌دانم.

تذکر این نکته نیز لازم است که طبعاً در تصحیح تازه کتاب گلستان موارد اختلافی با چاپهای سابق وجود دارد که خود مرحوم دکتر یوسفی در این باره مرقوم فرموده‌اند: «خوانندگان محترم - که از دیرباز با گلستان سعدی انس دارند - شاید در برخی موارد بین ضبط متن حاضر با صورت معهود و مطلوب خویش تفاوت بیابند. توجه به شرح نسخه بدلها و توضیحات مربوط نشان می‌دهد که مصحح ناگزیر به نسخه اساس و دیگر نسخه‌های مورد مراجعه و اصول مقرر در تصحیح متون مقید بوده و در این زمینه قصوری نورزیده است». اکنون می‌پردازیم به یادداشتهای بنده:

ص ۱۹۵ س ۸: معمولاً در اصطلاح دستوریان فعل یا جمله عربی که به‌عنوان صفت در زبان فارسی به‌کار می‌رود «نعت» خوانده می‌شود و فرق نعت با صفت‌های عادی در این است که موصوف معمولاً در زبان فارسی مکسور است اما منوع کسر نمی‌پذیرد و تذکر این نکته برای دانشجویان مفید است. بنابراین در ترکیباتی از قبیل «خدای عزوجل، خدای تعالی، پروردگار عزاسمه» و امثال آن نباید حرف یاء در خدای و حرف راء در پروردگار با کسره خوانده شود (نیز رجوع کنید به ص ۲۰۰ س ۱۵، جلّ و علا و ایزد تعالی و حق سبحانه و تعالی در ص ۵۰ س ۱۰ و ۹).

ص ۱۹۵ س ۱۲: کلمه «قربت» به‌تنهایی به‌معنی «نزدیک بودن به خدا» به‌کار رفته است مانند: از احمق دور بودن قربت است. (کیمیای سعادت، چاپ

خدیوچم، جلد اول صفحه ۳۹۹ سطر آخر) یعنی انسان هرچه از احق دور باشد به خدا نزدیکتر است.

ص ۱۹۹ س ۷ : کلمه «شرط» در امثال «شرط انصاف نباشد» یا «شرط آدمیت نیست» همان است که امروز «از شرایط» یا «جزو شرایط» می‌گویند. همچنین است در ص ۴۲۹ س ۱۴.

ص ۱۹۹ س ۱۵ : در مورد «خبر» گمان می‌کنم (وامامان «ع») زائد باشد، چون «خبر» را سعدی اهل تسنن استعمال کرده است.

ص ۱۹۹ س ۲۶ : برخلاف همه موارد و کوشش جناب دکتر یوسفی کلمه «تتمه» اعراب‌گذاری نشده است و ضمناً آیا کاربرد کلمه «تتمه» نمی‌تواند در زبان فارسی غیر از زبان عربی باشد یعنی نمی‌توانیم ترکیب «تتمه دور زمان» را به معنی آخرین تیر ترکش زمانه بدانیم؟

ص ۲۰۲ س ۲۶ : کلمه «صاحبدل» علاوه بر معانی گفته شده شاید به معنی کلمه «روشنفکر» امروزی باشد.

ص ۲۰۳ س ۱۶ : کلمه «انبساط» به مفهوم «ایجاد شادی و گشادگی خاطر در مخاطب» است.

ص ۲۰۴ س ۲۱ : کلمه «قیاس» البته به معنی اندازه گرفتن و سنجیدن دوجیز با یکدیگر هم هست و به مفهوم اصطلاح منطقی déduction نیز هست، اما در مقابل «خیال» و «وهم» شاید معنی «تجربه» صحیح‌تر باشد.

ص ۲۰۵ س ۱۸ : در مورد «قصب الجیب» آنچه از مقاله جناب دکتر یوسفی برمی‌آید این است که ایشان «قصب و جیب» را از همه بهتر می‌دانند؛ اما چون در هیچ‌یک از نسخه‌های ایشان چنین نبوده است، همان «قصب الجیب» را انتخاب کرده‌اند. نمی‌دانم درست فهمیده‌ام یا نه؟

ص ۲۰۸ س ۲۰ : کلمه «زر» در ترکیب اضافی «کاغذ زر» به معنی پول

است نه طلا. در زمان قدیم سیم یا زر را به معنی مطلق پول استعمال می کرده اند و مثالهای فراوان است.

ص ۲۰۸ س ۲۷: در ترکیب «خداوند جهان» مضاف، کلمه «خداوند» است نه خدا؛ و خداوند به معنی «پادشاه» و «صاحب» در متون نظم و نثر فراوان به کار رفته است.

ص ۲۰۸ س ۲۹: کلمه «قطب» در ترکیب اضافی «قطب دایره زمان» به معنی «مرکز» است؛ همان گونه در آسیاب به میله ای می گویند که در مرکز سنگ زیرین است و سنگ زبرین در اطراف آن می گردد.

ص ۲۱۲ س ۱۷: در ترکیب اضافی «سنگ سراجیه دل» آیا مقصود تشبیه «سراجیه دل» به «سنگ» نیست؟ اگر چنین است سوراخ کردن محجر چه محملی دارد؟ به نظر می رسد که اگر «سراجیه دل» به سنگ تشبیه نشده باشد، تعبیر این که سینه را به سراجیه تشبیه نموده و دل را در سینه به سنگ سراجیه درستتر باشد (ص ۲۱۳ س ۲).

ص ۲۱۳ س ۲۴: در مورد «کوس رحلت» و اشاره به «طبل نخستین» در شعر منوچهری، باید افزود که در موقع حرکت کاروان از منازل میان راه سه طبل می نواختند که «طبل نخستین» برای مهیاشدن کاروانیان و «طبل دومین» برای بار کردن شتران و سوار شدن بر آنان و «طبل سومین» یا «کوس رحلت» برای حرکت کردن بوده است.

ص ۲۱۵ س ۱: کلمه «خواجه» گاهی درست معادل کلمه «آقا» (یا طعن و نیشخند) است و همان است که مثلاً در این شعر معروف به کار رفته است:

من راه می روم که به دست آورم غذا «آقا» برای هضم غذا راه می رود

ص ۲۱۹ س ۱۶: لقب ملکشاه سلجوقی جلال الدین نیست، بلکه لقب او معزالدینا والدین است که «معزی» شاعر معروف تخلص یا لقب خود را از او

گرفته است و جلال الدوله لقبی است که خلیفه بغداد برای او فرستاده است. (رجوع شود به تاریخ جنب السیر چاپ خیام، ج ۲ ص ۴۹۰ و تاریخ الخلفاء ص ۲۷۹ و لغت نامه ذیل جلال الدوله صفحه ۶۸ از شماره مسلسل ۹۶ حرف «ج» بخش دوم) و نویسندگان و تهیه کنندگان لغت نامه، بخش «م»، اشتباه کرده اند. ص ۲۲۰ س ۲۰: ایراد عمده ای که به کلمه «تاک» (اگرچه از نظر سجع با خاک مناسب است) می گیرند این است که در فصل بهار خبری از انگور نیست؛ و عقد ثریا از «تارکش» آویخته را مناسبتر می دانند؛ علی الخصوص که سعدی (در شب) در آن جا بیتوته کرده است.

ص ۲۲۴ س ۶: آیا سعدی پس از «بنام» کلمه «سعد» را در مفهوم «مبارک و توأم با سعادت» به کار نبرده است که صفت «نام» باشد و سعدی با ظرافت این کار را انجام داده است، علی الخصوص این که در سال ۶۵۶ احتمال دور بودن «سعد» از شیراز زیاد است.

ص ۲۲۶ س ۲۳: همان گونه که آقای دکتر یوسفی استنباط فرموده اند در مورد «اگر» احتیاج به این تکلفات نیست و معنی بیت همین است که (اگر لطف جهان آفرین، برای مصلحت عام، بنده ای را خاص کند حکمت و خیر محض است).

ص ۲۲۸ س ۲۷: در مورد «فکیف» در جمله «فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی...» اگر عادت و تلفظ معهود را به کناری بگذاریم و با تأمل و تفکر آن را بخوانیم آیا (در زبان فارسی) نباید آن را به سکون آخر بخوانیم؟ همان گونه که در شعر زیر می خوانیم:

خداوندگاری که عابدی خرید بدارد، فکیف آن که عبد آفرید

ص ۲۳۲ س ۹: «امعان نظر...» فاعل جمله است یا عنوان؟ آیا سعدی این قسمت را پس از تکمیل کتاب گلستان ننوشته است؟ و حرف «تا» در (ایجاز

سخن را مصلحت دید تا مرابن روضه غنا و حدیقه غلبا را چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد) به معنی «تا جایی که» یا «تا آن جا که» استعمال شده است.

ص ۲۳۲ س ۱۲ : با توجه به نسخه بدلها معلوم نیست «علیا» نسخه بدل «غلبا» است یا نسخه بدل «غنا». و عطف دو ترکیب اضافی هم معنی لاقل از سعدی بعید است.

ص ۲۳۳ س ۶ : حرف «را» در جمله «پادشاهی را شنیدم» زائد نیست. معمولاً حرف «را» اگر نشانه مفعول صریح یا بیواسطه نباشد، به یکی از چهار معنی «از، به، برای، درباره» است که در این جا و در صفحه ۵۹ حکایت ۳ «ملک زاده‌ای را شنیدم» و در صفحه ۷۴ حکایت ۲۰ «عاقلی را شنیدم» و در صفحه ۱۰۹ حکایت ۳ «درویشی را شنیدم» و صفحه ۱۱۷ حکایت ۲۳ «مالداری را شنیدم» و صفحه ۱۲۶ حکایت ۲۹ «درویشی را شنیدم» حرف «را» به معنی «درباره» است، یعنی درباره پادشاهی شنیدم که به کشتن اسیری اشارت کرد. باید دانست که اصولاً کلمه زائد در زبان وجود ندارد، و آنچه را اکنون زائد می‌نامیم اگر درست مطالعه کنیم می‌بینیم که به جبهتی از جهات وارد زبان شده است که اکنون ما از آن بی‌خبریم. در مورد «طبع تو را» و صفحه ۷۸ حکایت ۲۵ و صفحه ۱۳۰ حکایت ۷ نیز بعداً مطالبی خواهم آورد.

ص ۲۳۹ س ۲۷ : کلمه «کاری» مثل تازی و جنگی است و یاء آن از نظر دستور زبان یاء نسبت است اما از نظر معنی یاء صفت فاعلی است.

ص ۲۴۳ س ۴ : قرینه یا دلیل این که گردون در مفهوم گردونه باشد همین است که درخت را با گردونه و آرایه می‌توان از ریشه درآورد اما با «فلک» نمی‌توان. اما اصل این است که سعدی عمداً این کلمه را استعمال کرده است که هر دو تعبیر از آن حاصل شود.

ص ۲۴۵ س ۹ : تلفظ «ریعان» در زبان عربی به سکون حرف دوم است اما

در فارسی آن را به فتح دوم تلفظ می کنند (رجوع کنید به فرهنگ معین).
 ص ۲۴۹ س ۱۱ : «بر آوردن» درست معادل «بزرگ کردن» است.
 ص ۲۵۰ س ۱۹ : مفردِ او باش «وَبَش یا وَبَش» است اما این وَبَش یا وَبَش
 متبدل کلمه «بوش» است.

ص ۲۶۰ س ۱۳ : «دوستدارش روز سختی دشمن زور آور است» بهترین
 معنی همین است که جناب دکتر یوسفی ارائه داده اند؛ اما نوع دیگری هم که
 معنی کرده اند این است که «دشمن زور آور در روز سختی دوست دارد او را
 به چنگ بیاورد» و یا «دشمن زور آور در روز سختی (در مقایسه با دوستان سابق)
 یا (از بس که روزگار او خراب است و هر کسی دلش به حال او می سوزد) دوست او
 می شود».

ص ۲۶۲ س ۲۵ : کلمه «جامع» به معنی دربرگیرنده است، و به مسجد
 بزرگ شهر (ها) از این جهت جامع می گفتند که می توانسته است همه مردهای (که
 واجب بوده است در نماز جمعه شرکت کنند - از نظر اهل تسنن) شهر را در خود جا
 دهد.

ص ۲۶۷ س ۱۸ : «چو افتاده بینی چرا بیستی» نه «نیستی» (غلط چاپی).
 ص ۲۶۸ س ۲۰ : در ترکیب «مُعْظَمَاتِ امور» مُعْظَمَات صفت جمع مقدم
 برای موصوف جمع نیست، بلکه معظمت صفت جمع بجای موصوف محذوف
 است که به کُلّ امور اضافه شده است؛ در حقیقت یعنی «چند امر بزرگ از میان
 امور».

ص ۲۷۲ س ۱۱ : «دندانِ سگ» اشاره است به گزیدن سگهای نگهبان
 (خانه های بزرگان) یا سگهای ولگرد کوچه و بازار که پای مراجعه کنندگان به آن
 خانه ها یا عابرین کوچه و بازار را می گزیده اند.

ص ۲۷۴ س ۲۱ : «کفاف» به معنی «درآمد» یا «خرجی» است و دیگر

معنی «کافی بودن» را از دست داده است و لغتی فارسی شده است بنابراین صفت «اندک» برای آن درست است.

ص ۲۷۵ س ۵ : کلمه «باز» در این جا به معنی «از طرف دیگر» است : (باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند).

ص ۲۷۵ س ۸ : حرف «ب - به» در «بطعنه» در جمله بالا به معنی «از روی» و «بعنوان» است.

ص ۲۷۵ س ۱۲ : «مبین» در امثال «مبین آن بیمرو را... که آسانی گزیند خویش را...» یعنی «سرمشق خود قرار مده» از مصدر دیدن به معنی (نگاه کردن و سرمشق خود قرار دادن).

ص ۲۷۶ س ۲ : «جگر بند پیش زاغ نهادن» یعنی از سر سود و فایده برخاستن و ترک تعلق کردن. به این مفهوم که کسی که جگر بندی خریده است و به خانه آورده است همیشه نگران است که نکند زاغ آن را ببرد، اما اگر به دست خود جگر بند را پیش زاغ بگذارد و از سر آن بگذرد از تشویش و نگرانی بیرون می آید. بیت قبل هم مؤید این معنی است یعنی (کس نیاید به خانه درویش - که خراج زمین و باغ بده).

ص ۲۷۶ س ۲۲ : «فراخ روی» به بهترین وجهی معنی شده است که برای من تازگی داشت.

ص ۲۷۹ س ۲۱ : «همچنین» در این جا به معنی «بیقین» نیست، بلکه می خواهد شخص او را با اشخاص داستانها و امثالی که آورده است مقایسه کند و مناسب این است که آن را «همین طور»، «به همین گونه» و «به همین ترتیب» معنی کنیم.

ص ۲۸۱ س ۲۲ : «بصوت» غلط چاپی و درست آن «بصورت» است.

ص ۲۸۴ س ۷ : «عربستا» غلط چاپی و درست آن «عربستان» است.

ص ۲۸۶ س ۱۹ : وجه دیگر این که : از زندان آزادم کردند و ملک موروثم را که در وقت زندانی کردن از من گرفته بودند خاص خودم کردند و به من پس دادند.

ص ۲۹۰ س ۱۲ : «جو» با سکون اول غلط چایی است.

ص ۲۹۰ س ۲۳ : «زینهار» شبه جمله یا صوت است یعنی : «دقت کن»، «مواظب باش»، «مراقب باش» و حرف (تا) به معنی «که» است. یعنی «مراقب باش که نمک را به قیمت بستانی».

ص ۲۹۴ س ۱۸ : کلمه «مر» قبل از کلمه ای می آید که پس از آن «را» باشد، نه برسر مفعول صریح، بلکه گاهی این «را» علامت مفعول صریح است؛ گاهی حرف اضافه و علامت مفعول غیر صریح است؛ و گاهی هم این «را» علامت مضاف الیه است. و اما در این جا «مر این رنج را دوا می نیست» مر برای تأکید «رای اختصاص» آمده است یعنی «را» در این جا به معنی «برای» و حرف اضافه است. همچنین است در مورد ص ۳۶۶ س ۱۹.

ص ۳۰۱ س ۲۸ : «طرح» همان است که امروز ما «طرح نقشه و نقشه کشی» می گوئیم. یعنی نه کاملاً معنی زور می دهد نه آن معنی «به اقساط» که بعضی از شارحین گفته اند. یعنی مال درویشان را به جور و ستم می گرفت و با طرح نقشه ای به توانگران می فروخت.

ص ۳۲۰ س ۶ : کلمه «سهلنج» به معنی لب شکری است و «سکنج» تحریف شده آن است.

ص ۳۲۸ س ۱۰ : قرائت دوم یعنی «کَفَيْتَ اَذَى» بهتر و صحیح تر است.

ص ۳۲۸ س ۱۵ : مرحوم دکتر یوسفی «طاووس» را با دو واو می نویسند اما داوود را با یک واو یعنی به شکل داود (صفحات ۱۸۵، ۴۰۲، ۵۴۴) علتش را نمی دانم، هر دو از نظر تلفظ «وو» (Voo=vu) یکی هستند و از نظر اصل و منشأ

هم هردو عربی یا معربند. پای بندی به نسخه نیز نباید تأثیری در تعلیقات داشته باشد. (اگر در زبان عربی هم طبق بعضی از روایات زبان چنین قاعده‌ای باشد در فارسی نباید اثری بگذارد، و رسم الخط قرآن مجید هم در این جا نباید رعایت بشود).

ص ۳۲۹ س ۲۵ : کلمه «مشاهده» در «مشاهده‌الابرار...» به معنی دیدار عادی نیست، بلکه مشاهده صوفیانه است و عارفانه.

ص ۳۳۹ س ۲۱ : اثبات الف ابن در «ابوالفرج ابن جوزی» اگر پای بندی به نسخه خطی باشد محملی دارد، و گر نه الف ابن میان دو اسم خاص از نظر قواعد رسم الخط مجاز نیست، همان گونه که در چهارسطر بعد مرقوم فرموده اند: «ابوالفضل بن احمد فوطی بغدادی».

ص ۳۴۱ س ۲۶ : حرف «که» در مثالهای مورد نظر یا «که» موصول است مثل مثال اصلی و اولین مثال در تعلیقات که در مثال اصلی جمله بعد از «که» (مجمع قوم) را تشریح می کند (شی به مجمع قومی رسیدم که در آن میان مطربی دیدم) و در اولین مثال جمله بعد از «که» خواجه عمید عبدالرزاق را می شناساند (سعید اکنون... به مولتان است در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق که چند سال است که ندیم او می کند). در مثال دوم «که» حرف ربط است و به معنی «بطوری که» و «بگونه ای که» و امثال آن است (سه روز روزه داشت که هیچ نخورد).

ص ۳۴۳ س ۱ : در مورد (دستاری از سر) دو نکته باید گفته شود و اضافه شود که در زبان هیچ کلمه ای را و هیچ حرفی را نباید «زاند» گفت مگر این که آن کلمه یا غلط باشد و یا هنوز ما به علت استعمال آن پی نبرده باشیم، نکته اول این که سعدی برای ایجاد سجع و ترصیع گاهی از این بازیهای لفظی استفاده می کند. نکته دوم این که اگر کلمه ای دو معنی داشته باشد می توان با افزودن

مضاف الیه یا (بطور وسیعتر) متمم اسم معنی مراد را معین کرد، و می دانیم که (دستار) دومعنی دارد: یکی دستمال و دیگری عمامه. بنابراین برای تشخیص آنها از یکدیگر مثلاً می گویند: «دستارِ سر» (سعدی می گوید صبح روز بعد یک عمامه و یک دینار به او دادم) که به جای کسره دستار حرف اضافه «از» و به جای «یک» باء وحدت آورده است. اما همان گونه که گفته شد بیشتر نظر سعدی بازی با الفاظ است، زیرا قرینه «دستاری از سر»، «دیناری از کمر» است.

ص ۳۴۳ س ۲۰: مشکل «خرقه» در «خرقه مشایخ به چنین مطربی دادن» این است که سعدی «عمامه ای» و نه خرقه ای به مطرب داده است و باید این مشکل حل می شد و امیدوارم در چاپهای آینده انگشت گره گشای جناب دکتر یوسفی آن را حل کند.

ص ۳۴۴ س ۶: «مرغ ایوان» را در مصراع «مرغ ایوان زهول او برمید» چنین معنی کرده اند: (پرنده ای خوش آواز که درسرای نگاه دارند). مرغ ایوان در این جا می تواند مرغی باشد که در ایوان لانه کرده است؛ و اگر مبالغه بیشتری در آن باشد یعنی شکل مرغی که برطاق ایوان کشیده اند و یا گچ بُری کرده اند.

ص ۳۴۴ س ۱۵: طالع از نظر لغوی به معنی طلوع کننده است و چون معمولاً ستاره طلوع می کند به ستاره نیز طالع می گویند، و چون قدما عقیده داشتند که هر کس متولد می شود ستاره ای نیز برای او در آسمان طالع می شود و گردش ستارگان سیار و مقابله و مقارنه آنها با ستاره صاحب طالع در سرنوشت و زندگی او تأثیر می کند از این جهت طالع را به معنی بخت هم استعمال کرده اند.

ص ۳۴۵ س ۱: «بقعه» در اصل به معنی «سرزمین» است و شاید در این جا هم به همین معنی باشد.

ص ۳۴۵ س ۴: «آواز خوش از کام و دهان لب شیرین - گر نغمه کند

ورنکند دل بفریید»، (گر... ور) معادل است با (چه... چه) و «آواز خوش» به معنی صدای جذاب و دلکش و دلپذیر است؛ و «نغمه کردن» یعنی در مقامی از مقامات موسیقی و برطبق ضوابط و اصول این علم بودن.

کلمه «مکروه» در بیت بعد (ص ۳۴۵ س ۱۵) «ورپردۀ عشاق و حسینی و حجازست - از حنجرۀ مطرب مکروه نرید» به معنی زشت در مقابل زیباست (یعنی در حقیقت در مقابل کام و دهان و لب شیرین) و به معنی ناخوش آواز نیست.
ص ۳۴۵ س ۲۹ : نگویند از سرِ بازیچه (غلط چایی).

ص ۳۴۷ س ۱ : «ذمانم اخلاق» صفت جمع مقدم برای موصوف جمع نیست، بلکه ذمانم صفت جمع به جای موصوف است که به کُل اضافه شده است یعنی چند خُلق زشت از میانِ خُلُقها (رجوع کنید به معظمت امور ص ۲۶۸ س ۲۰).

ص ۳۴۷ س ۱۰ : «مَعُول» در این جا اسم مکان و به معنی «نکیه گاه» است.
ص ۳۴۸ س ۳ : در مورد «عَالِم الغیب» که نامی از نامهای خداست اشاره است به آیه ۷۳ از سورۀ انعام: عالم الغیب والشَّهادة و هو الحکیم الخبیر.

ص ۳۴۸ س ۱۷ : ۹۶ به جای ۵۷ (غلط چایی).

ص ۳۴۸ س ۲۱ : اذنه به جای اذنیّه (غلط چایی).

ص ۳۴۹ س ۷ : «زَرع» به معنی کشاورزی و فلاح است در مقابل تجارت، معنی آن به صورت (کشت) متوهم معنی دیگر است.
ص ۳۵۱ س ۲۶ : «دلی داند در این معنی که گوش است» توضیح داده نشده است.

ص ۳۵۲ س ۳۷ : «بهم بر آمدند» در جمله «فی الجملة سپاه و رعیت بهم بر آمدند» یعنی شورش کردند. معانی خشمگین شدند و بر آشفتند نباید مناسب باشد تا معنی سوم مناسبتر بنماید.

ص ۳۵۵ س ۱ : «ثواب» در این جا به معنی اصلی خود یعنی پاداش کار نیک است، زیرا فقیر وقتی می بیند که توانگر دامن دامن زر در راه خدا می بخشد و ثواب می یابد حسرت ثواب او را می خورد و سعدی می گوید ثواب صبر درویش بهتر از ثواب بخشش (= شکر نعمت، بخشیدن) غنی است.

ص ۳۵۸ س ۹ : «طویله» از طول می آید به معنی «ردیف» «رسته»، «صف» و «قطار» یا «یک ردیف»، «یک رسته»... و «یک قطار».

ص ۳۵۸ س ۱۳ : چرا «هم طویله» به همین صورت یعنی حدا از هم و «هم نفس» و «هم نفس» سرهم نوشته شده است؟

ص ۳۵۹ س ۲۷ : «ستیزه روی» به معنی «لجبار» امروزیست.

ص ۳۵۹ س ۲۹ : «زینهار از قرین بد، زینهار» زینهار در این مصراع با حرف اضافه «از» یعنی اجتناب و دوری کن و «زینهار» هم برای تأکید است هم به معنی مواظب باش و آگاه باش.

ص ۳۶۰ س ۴ : «باری» در این جا به معنی «یک بار» است؛ یعنی یک بار زبان سرزنش و خرده گیری دراز کرد و می گفت... همچنین است در: ص ۳۶۵ س ۲ و ص ۴۲۸ س ۹ و ص ۴۸۱ س ۱۴ و ص ۴۸۵ س ۱۸.

ص ۳۶۴ س ۲۷ : علت این که «زبان آور» و «زبان آور» را باید همین گونه نوشت و نباید آنها را به صورت تناور و دلاور سرهم نوشت این است که قبل از «آور» الف و نون آمده است که از نظر هجا «نون» بعد از حرف صدادار بلند از تلفظ ساقط است، و در حقیقت «آ» از لفظ آور بعد از الف زبان و زبان قرار می گیرد.

ص ۳۶۵ س ۱۹ : «گو مباش» فعل بخصوصی است که درباره آن مقدمه باید مطالبی را از کتاب **منهاج الطلب** (یا کهن ترین دستور زبان فارسی، تألیف محمد بن الحکیم الزینیمی الصینی که در چین در سال ۱۰۷۰ هجری قمری نوشته شده

است و این بنده در سال ۱۳۶۰ در سلسله انتشارات مؤسسه انتشاراتی مشعل اصفهان به چاپ رسانیده است) در این جا نقل کنم و سپس به شرح آن پردازم:

(فصل، در امر و نهی: امر فرمودن است و طلب کار کردن و وی بردو نوع است: امر حاضر و امر غایب. امر حاضر آن مستقبلی است که دال از وی حذف کردند، همچو: زن صیغه امر حاضر، تو زن. زَنیت صیغه امر حاضر، شما بزَنیت. و امر غایب آن مستقبلی است که الف را در آخر وی افزوده کردند همچو: زَندا صیغه امر غایب، گو زن. زندا صیغه امر غایبان، گو بزَنیت. و اگر «گو» پیش از امر حاضر واقع شد هم امر غایب گردد همچو گو زن. و نهی باز داشتن است و طلب کار نا کردن و او نیز بردو نوع است: نهی حاضر و نهی غایب. اگر میم را در امر در آری نهی گردد هم حاضر و هم غایب همچو مَزن و مَزندا و گو مَزن....)

ص ۱۱-۱۲.

بنابراین در زمان قدیم وقتی بر سر فعل امر «گو» می آورده اند به حالت امر غایب در می آمده است، مانند:

بلند از میوه گو کوتاه کن دست (یعنی باید شخص بلندبالا دست از میوه

کوتاه کند) ۱۴۷: ۱۴

خُم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است (یعنی خم باید سر خود بگیرد که خمخانه خراب است)

و یا آن که این کلمه «گو» باعث می شده است که فعل از حالت امری بدر آید و تسلیم محض گوینده و اهمیت ندادن به موضوع را بیان کند مانند:

هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو (یعنی هر که می خواهد بیاید

بیاید و هر چه می خواهد بگوید بگوید)

و در فعل نهی هم همین گونه است یعنی «گو» فعل نهی را یا از حالت حاضر به غایب تبدیل می کند مانند:

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه (یعنی واعظ نباید حافظ را عیب کند که از خانقاه رفته است)

یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده (یعنی یار دیرینه نباید مرا به زبان توبه بدهد)

و یا آنرا از حالت نبی بدر می آورد و تسلیم محض گوینده و اهمیت ندادن به موضوع را بیان می کند مانند:

همت عالی طلب جام مرصع گو مباش (یعنی جام مرصع نباشد که نباشد) بنابر آنچه گفته شد شعر سعدی چنین معنی می شود: برای بانوی زیبارو نقش و نگار کردن چهره و انگشتی فیروزه نباشد که نباشد و برای درویش خوش سیرت و خوش فکر نان و رباط و لقمه گدایی نباشد که نباشد (یعنی برای او اهمیت ندارد و لازم نیست) همچنین است در صفحه ۳۶۷ س ۲۱.

ص ۳۶۶ س ۲۸: «جمع نشستن» به این معنی است که خود را (ظاهراً) از حرام و شبهه دور داشتن و فراهم آوردن اطراف از محرمات و شبهات. ص ۳۶۷ س ۳۰: در این جا «مر» برای تأکید «را» آمده است و «را» در این جا به معنی «به» است.

ص ۳۶۸ س ۸: «غله» به جای «غله» (غلط چایی).

ص ۳۷۱ س ۱۲: «حصار» در این جا به معنی «محاصره شدن» است؛ زیرا در جنگهای قدیم یکی از دلایل شکست سپاه سرنگون شدن درفش آن لشکر بود و از این جهت اولاً شجاع ترین اشخاص مسؤول حل درفش بود؛ ثانیاً بخشی از لشکر دشمن مأمور بودند که علمدار را محاصره کنند و هر نوع هست درفش را سرنگون کنند. و در این جا درفش به پرده می گوید (تو نه رنج آزموده ای نه حصار) یعنی تو نه رنج را تجربه کرده ای و نه تا کنون محاصره شده ای.

ص ۳۷۹ س ۲۶: در مورد «تجربت» باید گفته شود همان «رجوع

به طبیب» است، و به این جهت به آن تجربه می گویند که علم طب علمی استقرائی است، به این معنی که «استقرا» تکمیل کننده یا تغییردهنده «قیاس» است. و به این جهت به آن «علم تجربی» می گویند. به این ترتیب که به دانشجوی پزشکی مبانی و اصولی را یاد می دهند که نتایج استقرا (معمولاً ناقص) است و این نتیجه استقرا به عنوان مبنائی قیاسی به او یاد داده می شود اما استقرای (تجربه ها) همان دانشجو ممکن است باعث رفع نقائص آن مبنای قیاسی شود و هم ممکن است که باعث تغییر آن مبنای قیاسی گردد.

ص ۳۸۶ س ۵: در این جا یک غلط چاپی وجود دارد.

ص ۳۸۸ س ۲۰: «عربده» به معنی همان بدمستی است و نعره و فریاد زائد است.

ص ۳۹۸ س ۱۸: «نبشته است» ماضی نقلی معلوم است که به جای «نوشته شده است» یعنی ماضی نقلی مجهول بکار رفته است.

ص ۴۰۸ س ۲: «صَلَابَت» در مصراع «با همه مردی و صلابت که اوست» شرح داده شده است اما مشکل این مصراع «که اوست» است که به جای «که او راست» به کار رفته است.

ص ۴۰۸ س ۱۰: بعد از کلمه «همانا» یک غلط چاپی وجود دارد.

ص ۴۰۸ س ۱۵: ترکیب «به تنها» توضیح داده نشده است که به جای «به تنهایی» به کار رفته است.

ص ۴۱۶ س ۱۸: در اولین شعر از مولوی یک غلط چاپی وجود دارد.

ص ۴۲۰ س ۲: «پوشیده نباشد» یعنی نسخه بدل به جای «پوشیده نماند» از جهت سیاق عبارت درستتر به نظر می رسد. در حقیقت رازی که محمود با حسن میمندی گفته است، برای دیگران پوشیده است و می خواهند هرچه زودتر بدانند و حسن میمندی با طعنه می خواهد به پرسش آنان پاسخ گوید.

- ص ۴۲۱ س ۱ : «با الوُعود» غلط چایی است.
- ص ۴۲۳ س ۱۶ : «همانا ناخوشترین آوازا آواز خراست» ترجمه «این»
 انکزالاصوات لصوت الحمیر» است که چون کتاب برای دانشجویان هم نوشته شده
 است باید مفرد و جمع آن رعایت شود.
- ص ۴۲۶ س ۱ : کلمه «خانه» در ترکیب «خیل خانه» می نماید که
 «خیل خانه» باید جای گماشتگان و خدمتگزاران باشد نه خود آنها.
- ص ۴۲۶ س ۲۱ : در این جا «دریغ اگر» به مفهوم «کاش» استعمال شده است.
- ص ۴۲۷ س ۶ : «غرامت کشیدی» یعنی «تاوانش را می پرداخت»
- ص ۴۲۸ س ۲۸ : همان گونه که در نقد ص ۳۶۵ س ۱۹ گفته شد در این جا
 نیز «گو» فعل نهی دوم شخص جمع «مکنید» را به سوم شخص جمع بدل
 می کند، یعنی معنی مصراع چنین می شود: دوستان نباید مرا نصیحت کنند.
- ص ۴۳۱ س ۲۶ : «بسی» به جای «بشری» (غلط چایی).
- ص ۴۳۵ س ۲ : همان گونه که در نقد ص ۳۶۵ س ۱۹ گفته شد، در این جا
 نیز «گو» فعل نهی دوم شخص مفرد «توبه مده» را به سوم شخص مفرد بدل
 می کند، یعنی «یار دیرینه نباید مرا توبه بدهد».
- ص ۴۴۱ س ۲۶ : «چون باو مخالف و چو سرما ناخوش» که جناب دکتر
 یوسفی «باد» را به سکون آخر خوانده اند و صفت و مسند آن را «مخالف»
 می دانند. اقا به نظر من باید باد را با کسره خواند و همان معنی معبودش را می دهد
 که سعدی در ص ۹۹، ۳۵۷ به کار برده است و ناخوش هم صفت «بادِ مخالف»
 است و هم صفت «سرما» و نباید به سبب قرینه سازی آن را به سکون آخر خواند.
- ص ۴۴۰ س ۱ : «خزَم آن فرخنده طالع را که چشم - برچنین روی او افتد هر
 بامداد» در این جا «را» علامت مضاف الیه است و جمله چنین معنی می شود: خوشا
 به حال چشم آن فرخنده طالعی که هر بامداد برچنین روئی افتد (در مورد این حرف

«را» رجوع کنید به نقد ص ۴۴۸ س ۱۴).

ص ۴۴۶ س ۱۱ : «صَرَبَ زَيْدٌ عَمْرَوًّا وَ كَانَ الْمُتَعَدِّي عَمْرَوًّا» در این جا گفتگو از نحو است بنابراین متعدی (به یاء) صفت فعل یعنی «صَرَبَ» است و متعدی (با الف مقصور) صفت مفعول یعنی عمرواً است و در این جا معنی کلمه - یعنی ستمگار یا ستمدیده - منظور نظر نیست.

ص ۴۴۸ س ۱۴ : اولاً «طبع تو را» درست است نه «طبع تو را» (غلط چاپی). ثانیاً کلمه «طبع» نباید با کسره خوانده شود. و همان گونه که گفته شد حرف «زائد» در هیچ زبانی - من جمله در فارسی - وجود ندارد. در این جا هم «را» علامت مضاف الیه است. به این معنی که اگر به دلیلی از دلایل کسره مضاف حذف شود، در آخر مضاف الیه حرف «را» افزوده می شود اما «مضاف الیه» بودن آن از یاد نرود. مثلاً در جمله «سلطان را دل از این سخن به هم برآمد» (۲۹۶ س ۳) همان گونه که معنی کرده اند در اصل چنین بوده است: «دل سلطان از این سخن بهم برآمد» همچنین «خرم آن فرخنده طالع را که چشم» در اصل چنین بوده است: «خرم چشم آن فرخنده طالعی که هر بامداد...» این که می گویند این مضاف الیه باید قبل از مضاف بیاید و با آن فاصله داشته باشد مبنای علمی ندارد و در هر حال که کسره مضاف حذف شود آخر مضاف الیه حرف «را» می پذیرد و این «را» زائد نیست بلکه علامت مضاف الیه بودن کلمه پیش از خود است. این نوع مضاف و مضاف الیه به ۶ دسته تقسیم می شود:

۱- مضاف الیه بلافاصله قبل از مضاف آمده باشد:

یکی امروز کامران بینی دیگری را دل از مجاهده ریش
(۱۱:۸۰) یعنی «دل دیگری از مجاهده ریش».

یکی را پسر گم شد از راحله شبانگه بگردید در قافله
(بوستان) یعنی «پسر یکی گم شد».

۲- مضاف الیه با فاصله قبل از مضاف آمده باشد:

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است
یعنی بخشایش خدا

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جائی رسیدست کار
یعنی کار عرب

۳- مضاف الیه بلافاصله بعد از مضاف آمده است ولی مضاف بدون کسره است:

منگر بدین ضعیف تنم ز آن که درسخن زین چرخ پرستاره فزون است اثر مرا
(ناصر خسرو) یعنی «اثر من»

پرسید از چنار که تو چندساله‌ای گفتا چنار سال مرا بیشتر ز سی است
یعنی «سال من»

طبع تو را تا هوس نحو کرد صورت عقل از دل، محو کرد
یعنی طبع تو تا هوس نحو کرد

۴- مضاف الیه با فاصله بعد از مضاف آمده است، مانند:

از تیغ تو ای همای دولت ناموس تبه شود قضا را
(انوری) یعنی ناموس قضا تبه شود

عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد به دست است دام را
(حافظ) یعنی باد به دست دم است

۵- مضاف الیه قبل از مضاف آمده و بعد از آن «را» آمده ولی این «را» مشترک است میان علامت مضاف الیه و حرف نشانه مفعول صریح:

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن (۱۷۷: ۹) یعنی عیب نهانی مردمان را پیدا مکن

۶- مضاف الیه بعد از مضاف آمده و بعد از آن «را» آمده ولی این «را»

مشترک است میان علامت مضاف^۱ الیه و حرف نشانه^۲ مفعول صریح:

سهمش بزند قافله^۳ عمر مخالف و همش بدرد برده^۴ اسرار عدم را
(ابوالفرج رونی) «اگر اسراء را بدون کسره بخوانیم»
بنابراین «طبع تو را» باید بدون کسره خوانده شود و «را» علامت مضاف^۵
الیه بودن «تو» است.

اما «آرزو کردن» در زمان قدیم به جای «آرزوی چیزی دردل ایجاد شدن»
است و حرف «را» در این دو مثال هم علامت مضاف^۶ الیه است:
یوسف را مرگ آرزو کرد یعنی «دردل یوسف آرزوی مرگ ایجاد شد».
شبان زاده را آرزو کرد یعنی «دردل شبان زاده آرزوی تخت شاهی ایجاد
شد».

ص ۴۵۸ س ۱۳: رنگی به جای زنگی (غلط جایی).

ص ۴۷۰ س ۱۲: «گریوه» تشکیل شده است از «گریو» به معنی گردن
(که مثلاً در کلمه^۷ گریوبان^۸ که مخفف آن گریان می شود) وجود دارد و هاء
تشبیه؛ بنابراین گریوه به همان معنی گردنه است که در راهها وجود دارد و آن
راهی است که از میان دو کوه می گذرد و نسبت به بقیه^۹ نقاط جاده بلندتر است و
گذشتن از آن دشوارتر.

ص ۴۸۲ س ۱۸: بهترین معنی برای «عَلَم» در این مورد «شاخص» یا
«شناخته شده» است.

ص ۴۸۳ س ۱۲: بهترین معنی برای «نکبت» در این جا «خواری و ذلت»
است.

ص ۴۸۵ س ۲۴: کلمه^{۱۰} «دولتمند» معنی نشده است که در این جا به معنی
«خوشبخت» است.

ص ۴۸۵ س آخر: در این جا «ایثار» به معنی واقعی خود است یعنی «آنچه

کسی لازم دارد به دیگری ببخشد».

ص ۴۸۷ س ۳ : «پیادگان حجاج» موصوف و صفت جمع نیست، بلکه حجاج صفت به جای موصوف است و پیادگان جزئی از آن موصوف یعنی کل حجاج دسته‌ای سواره‌اند و دسته‌ای پیاده و اکنون سعدی درباره آن دسته پیاده سخن می‌گوید. بزرگان عدول هم از همین نوع است.

ص ۴۸۷ س ۲۴ : با آن دقتی که جناب دکتر یوسفی به اعراب‌گذاری دارند «مردم‌گرای» نه در متن اعراب‌گذاری شده است و نه در توضیحات.

ص ۴۸۷ س ۲۶ : «پوستین دریدن» با «در پوستین کسی افتادن» فرق دارد، پوستین در بدن یعنی اذیت کردن و همان است که ما اکنون «پوست‌کندن» می‌گوییم ولی در پوستین کسی افتادن یعنی غیبت‌کردن و غیب کسی را اظهار کردن.

ص ۴۸۸ س ۱۱ : «حکومت» در «حکومت پیش داور بردند» به معنی «حکمت» است.

ص ۴۹۲ س ۴ : در این جا با توجه به نزدیکی «بلخ» به «هند» معنی «هندو» همان «هندی» است.

ص ۴۹۲ س ۹ : «چه پانی» را با توجه به بیت:

نه هر که موی شکافد به تیرجوشن خای به روز حمله جنگاوران بدارد پای

شاید بتوانیم چنین معنی کنیم : «بینم چطور پایداری می‌کنی».

ص ۴۹۴ س ۹ : مربوط به صفحه ۱۶۲ س ۲۱-۲۲ که این بیت است :

مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

فعل «گشت» در این جا توضیحش برای دانشجویان مهم است که فعل مستقبل الوقوع است یعنی «خواهد گشت».

ص ۴۹۸ س ۱۱ : معنی «لقمه ادرار فروشند» کاملاً واضح است یعنی

غذائی را که از مطبخ شاهانه یا آشپزخانه دولتی به فقرا می دادند این دسته از گدایان طمّاع می فروختند و پول آن را ذخیره می کردند.

ص ۵۰۱ س ۶ : معنی «فریفتن» برای «عزت» در این جا مناسب نیست.

ص ۵۰۱ س ۸ : معنی دقیقتر «نه آن درسر دارند که سر به کسی بردارند» این است که «غرورشان آن قدر زیاد است که به کسی توجه نمی کنند».

ص ۵۰۴ س ۲۳ : «إحصان» در این جا به معنی «زناشوئی» یا «زن گرفتن» است.

ص ۵۰۴ س ۲۵ : «بطنِ فرج» غلط چاپی است و باید (بطن، فرج) باشد.

ص ۵۰۵ س ۵ : حرف «ی» در سنگساری قابل توضیح است.

ص ۵۰۵ س ۱۵ : ترکیب «دست بردل» صفت عاشق مهجور است و ترکیب «پا در گِل» به معنی گریان و حسرتمند است.

ص ۵۰۹ س ۲۸ : در جمله «نظر فکنی که درستان بیدمشک است و چوب خشک» شاید با کسره اضافه خواندن «بید» بهتر باشد، اگرچه اکنون آن را با فک اضافه می خوانند.

ص ۵۱۷ س ۲۱ : کلمه «آهسته» در بیت :

در سخن با دوستان آهسته باش تا ندارد دشمنِ خونخوار گوش
به معنی معمول خود یعنی «ضد بلند»، «یواش» است و بیت بعد نیز این معنی را تأیید می کند:

پیش دیوار آنچه گویی هوش دار تا نباشد در پسِ دیوار گوش
ص ۵۱۸ س ۳ : «تا نباشد» باید چنین معنی شود: «مبادا... باشد» یا «نکند که... باشد».

ص ۵۲۶ س ۲ : (نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبود) حرف «یاء شرط» گاهی منطبق با یاء استمرار است مانند همین جمله

یعنی «اگر می دانست نادان نمی بود» اما گاهی هم چنین نیست مانند:

اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی

ص ۵۲۶ س ۱۵ : در این جا باید «تعلیم می داد» یا مصدر آن یعنی «تعلیم دادن» معنی می شد، زیرا در این جا «تعلیم دادن» معنی غیر عادی دارد یعنی «آموختن سخن» یا «سخنگویی آموختن» به حیوانات.

ص ۵۳۱ س ۵ : حرف «تا» در عبارت هائی نظیر «تا دل خویش نیاز دارد و درهم نشود» البته معنی «زنهار» می دهد، اما برای تبیین بیشتر عبارت، اگر چنین معنی شود شاید بهتر باشد: (برای این که... باید بداند که) به این ترتیب که عبارت فوق را می توان چنین معنی کرد: برای این که دل خویش را نیاز دارد و درهم نشود باید بداند که سنگ بد گوهر..

همچنین است در صفحه ۱۷۵ سطر ۶ «آلا تا نشنوی مدح سخنگوی...» یعنی: برای این که نشنوی مدح سخنگوی را باید بدانی (که)... (که واضح که «آلا» در اول مصراع مانع از این می شود که «تا» را به «زنهار» معنی کنیم).
ص ۵۴۲ س ۷ : «ناموس» در این جا به معنی لاف و گزاف است همان گونه که جمال الدین عبدالرزاق برای خاقانی گفته است:

گوید خاقانیا این همه ناموس چیست نه هر که دوشعر گفت لقب زخافان برد

ص ۵۴۹ س ۱۵ : «سر در کشیدن» یعنی سر خود را از زیر شمشیر او بدر بردن و در جامه خود پنهان کردن و در این عبارت یعنی «سر خود را از زیر شمشیر او بدر می برند و در جامه خود پنهان می کنند» در حقیقت یعنی «از یأس و خشم او احتراز می کنند».

ضمناً در صفحه ۱۶۴ س ۲۶ : در عبارت «گفتا به تجربت آن می گویم که متعلقان بدر بدر دارند و...» جناب دکتر یوسفی تجربت را به کسر آخر اعراب گذاری کرده اند، که می توان آن را به سکون آخر هم خواند.

و در صفحه ۱۶۵ سطر ۱۳ : در عبارت «همانا که خود تقریر این سخن نکردم و...» ترکیب «همانا که» به مفهوم «فرض کن که» است.

و در صفحه ۱۸۰ سطر ۱۳ : در مصراع «عالم اندر میانِ جاهل را» کلمه «جاهل» مفردیست که به جای جمع آمده است و «را» به معنی «برای» یعنی (رای اختصاص) است.

و در صفحه ۱۸۵ سطر ۱۳ : در عبارت دهر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان دراو اثر نکند به فعل ایشان متهم گردد تا اگر به خراباتی رود به نماز کردن، منسوب شود به خمر خوردن) حرف «تا» در این عبارت به معنی «تا آن جا که» است.

نوشته من بیش از حد طولانی شد، اما باید به خوانندگان تذکر دهم که گلستان مصحح مرحوم دکتر یوسفی بدون شک بهترین تصحیح گلستان سعدی است که تا کنون به دست خوانندگان این کتاب رسیده است و با اطمینان خاطر می توان گفت که دکتر یوسفی دامنی پُرگل به عنوان هدیه به دوستان سعدی داده و دامش از دست نرفته است. رحمت خدا بر روان پاک آن بزرگمرد باد که سراسر عمرش در راه بسط معارف ایران اسلامی صرف شد و تا آخرین لحظات زندگی دست از تلاش و کوشش در این راه برنداشت.